



احسان شریعتی: وقتی به روزنامه‌ها و مجلات نگاه می‌کنیم همه حمله به چپ است و همه شان با انواع راست ناسیونالیستی و نژادی و فاشیستی پر شده و مقصرا را چپ موهومی می‌دانند که البته ممکن است منظور برخی دولت موسوی و کوپنیزم باشد. ما مخالف سوسیالیسم دولتی هستیم و بحثی که در مورد سوسیالیسم داریم بیشتر معطوف به سوسیالیسم دموکراتیک است و اینکه جامعه به مدل‌های خودگردان برسد و بتواند همبستگی اجتماعی را تحقق ببخشد. اما در همان دوره اگر اقتصاد سوسیالیستی نبود چگونه می‌توانستند از پس جنگ و تحریم‌ها برآیند؟ از زمانی که سیاست‌های تعدیل اقتصادی و سازندگی به وجود آمده، شاهد رشد تضادهای طبقاتی، اختلاس و فساد در سیستم‌های خصولتی، بحران‌های محیط زیستی و اجتماعی هستیم. در چنین شرایطی نمی‌دانم چرا حساسیت برخی روشنفکران و اقتصاددانان فقط به چپ است!

به کشورهای دیگر مثل کوبا استناد می‌کند. البته ممکن است با جاهایی از حرفش مخالف باشیم. کتاب «آنچه یک انقلابی باید بداند» حتی اهمیت بیشتری دارد و من از هر کسی که اقتصاد، اجتماعات یا مطالعات فرهنگی خواننده می‌ی‌خواند، دعوت می‌کنم این کتاب را بخواند. کل کتاب حدود سی صفحه است و با ایجاز فوق العاده تحلیل می‌کند که حکومت و نظام اقتصادی-سیاسی کشور در چه وضعیتی است و آیا می‌تواند ادامه پیدا کند؛ این تحلیل نشان می‌دهد که نمی‌تواند ادامه پیدا کند و باید تغییر کند. حالا آیا با اصلاحات می‌تواند تغییر کند؛ استدلال می‌کند که با اصلاحات نمی‌تواند تغییر کند. در مقدمه کتاب احمدزاده که در سال ۱۳۵۱ منتشر شد، نوشته شده که تأثیر سباهلک روی مردم چه بوده، علی‌رغم اینکه مردم محلی چریک‌ها را دستگیر کردند، و تأثیرش بر رژیم چه بود. من تعجب می‌کنم که چطور آقای فرخ نگهدار می‌گوید نه روی مردم تأثیر داشت و نه روی نظام. به شدت روی هر دو تأثیر داشته. ما که آن زمان دانشجویان دانش‌آموزهای سال آخر بودیم این مسائل را دنبال می‌کردیم. من در اراک بودم و از جلوی بازار رد می‌شدم که عکس چریک‌ها را دیدم که به‌عنوان افراد تحت تعقیب به دیوار زده بودند. مردم هم نگاه می‌کردند و بیچ‌بچ می‌کردند و فضایی ایجاد شد که هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند. به‌عنوان جمع‌بندی عرض می‌کنم که به‌راستی اپوزیسیون سلطنت‌طلب یا بخش چپ باید تحلیل درستی ارائه کنند. چپ مذهبی و مارکسیست که قبل از انقلاب فعال بودند بالاخره باید سهمی پیدا می‌کردند. چپ هم متأسفانه قدر خودش را ندانست. چریک‌های فدایی هم با آن همه نیرو و سمپات در میان دانشجویان و روشنفکران فروپاشید اما نتوانست تحلیلی بدهد. حداقل من بعد از انقلاب تحلیل درست‌حسابی ندیدم که بگویند چرا این اتفاقات افتاد و آیا می‌توانستیم کار دیگری کنیم که اوضاع به اینجا کشیده نشود؟ الان می‌بینیم بسیار منفعل هستند و تحلیل درستی از شرایط کشور ندارند و عملاً دنباله‌رو حوادث شده‌اند. در کشور اتفاقاتی می‌افتد و این‌ها به‌به چه‌چه می‌کنند یا نمی‌کنند. سلطنت‌طلب‌ها هم که غیراصولی برخورد می‌کنند. بخشی‌شان که فحاش‌اند و کاری با آنها نداریم، اما بخشی از آنها بالاخره یک روزی دیپلمات بودند یا مقامی داشتند و عرق ملی داشتند و حالا می‌گویند ما سلطنت‌طلبیم، اشکالی هم ندارد چون شما می‌توانید با داشتن عرق ملی و استدلال برای بهتر بودن سلطنت تلاش کنید، اما باید واقع‌بینانه برخورد کنید و بگویند انقلاب گریزناپذیر بود و باید اتفاق می‌افتاد. باید بگویند چگونه شد که شاه همه چیز را تحت کنترل گرفته بود و یک نظام سلطنتی، استبدادی و نظامی تمام‌عیار به وجود آورد. مدام می‌گویند نوسازی شد و مدرنیزاسیون اتفاق افتاد، ولی برای من به‌عنوان کسی که آن روزها در عرصه سیاسی و فرهنگی فعال بودم، فیلم می‌ساختم و با خیلی از روشنفکرها در ارتباط بودم، محسوس بود که این‌ها رونمایی است و عمیق نیست. فرهنگی که در شهر تبلیغ می‌شود، در روستا و کارخانه و حاشیه شهر جایی ندارد. این زندگی‌های خوب و درآمدهای عالی و پول نفت، بدون آنکه معلوم باشد چه دلیلی دارد، در کشورهای خارجی سرمایه‌گذاری می‌شود که کارخانه بخرند یا بخش زیادی از آن در بنیاد پهلوی بلعیده و غارت می‌شود. بخشی هم برای ارتشی‌ها و بورژوازی وابسته خودشان

بوده که بر او وارد می‌کردند. باید آنها را راضی می‌کرده، یعنی دوز صدمارکسیستی کتاب باید به‌اندازه کافی بوده تا به روزنامه «کیهان» بگویند منتشر کند. می‌خواهم بگویم نظام پلیسی و ساواک و نظام سرکوب محمدرضا پهلوی هیچ راهی نگذاشته بود برای کسی که می‌خواهد فعالیت علنی کند. به کسی که به‌عنوان یک استاد دانشگاه می‌خواهد تحقیق کند و نظراتش را در مورد آینده کشورش بگوید و تحلیل کند، اجازه نمی‌دادند و فردی مثل ایشان در شرایطی قرار می‌گیرد که مهاجرت می‌کند و در کمال تأسف در اوج درخشندگی و جوانی در چهل و چهار سالگی با هر اتفاقی از دنیا برود. چرا باید این‌طور باشد! به هر حال ما هم همه شواهد و قرائن را می‌بینیم و تأمل می‌کنیم که چه می‌خواستیم و چه شد. اما آیا می‌شد که انقلاب اتفاق نیفتد؟ من معتقدم که انقلاب اتفاق می‌افتاد، کما اینکه افتاد. خود محمدرضا پهلوی هم کلمه انقلاب را به کار برد که «من صدای انقلاب شما را شنیدم». پس انقلاب گریزناپذیر بود. پس حتی می‌توان از سلطنت‌طلب‌ها خواست که تحلیل کنید چرا انقلاب اتفاق افتاد. آقایان مارکسیست‌ها، کسانی که آن دوران را گذرانید تحلیل کنید. اتفاقاً دیشب ویدئوی مصاحبه آقای غلامی با آقای فرخ نگهدار را نگاه کردم. ایشان می‌گویند ما نمی‌دانستیم چه تأثیری روی مردم و حکومت می‌گذاریم. اصلاً چنین چیزی نیست، من برای آقای فرخ نگهدار تأسف می‌خورم، کاملاً می‌دانستند چه تأثیری می‌گذارند. ما سه جزوه مهم در سال ۱۳۴۹ داریم که هرکس علاقه‌مند است بفهمد چرا انقلاب شد و چرا جنبش مسلحانه راه افتاد، باید آنها را بخواند. اول باید کتاب «سیاست» ارسطورا بخواند تا بفهمد چرا انقلاب اتفاق می‌افتد. دقت کنید نمی‌گویم مارکس، می‌گویم ارسطو. هر کس این کتاب را بخواند می‌فهمد که دولت محمدرضا پهلوی باید سرنگون می‌شد. اما برای فهمیدن اینکه آیا با شیوه غیرخوشونت‌آمیز می‌توانست سرنگون شود یا با خوشونت، باید آن سه جزوه را خواند. من به‌عنوان دانشجوی علاقه‌مند به فلسفه سیاسی، هر از گاهی که فرصت می‌کنم این سه جزوه کوچک را دوباره مرور می‌کنم. می‌بینم با چه درایتی نوشته شده‌اند و چه اهمیتی دارند. کتاب «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» امیرپرویز پویان فقط چهار صفحه است. من شاگردان و کسانی بودم که نزد پدر بزرگ ایشان می‌رفتم. جزوه بعدی را دوست امیرپرویز پویان، مسعود احمدزاده تحت عنوان «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» نوشته. این دو کتاب در سال ۱۳۴۹ نوشته شدند. کتاب دیگر به نام «آنچه یک انقلابی باید بداند»، رسماً اعلام شده که مال علی‌اکبر صفایی‌فراهانی است، اما خانم میهن جزئی و دیگران گفته‌اند که در اصل مربوط به بیژن جزئی است منتها به دلایل گوناگون به صفایی‌فراهانی نسبت داده شده. تئوری بقا این بود که ما باید تلاش کنیم باقی بمانیم و بعد مبارزه کنیم. امیرپرویز پویان در چهار صفحه با دقت فوق العاده استدلال می‌کند که بقای شما در یک حکومت دیکتاتوری مستبد جز خواری، خفت، سرکوب، تبعیت و نابودی چیزی نیست، کدام تئوری بقا؟ اگر بخواهید باقی بمانید در حمله و تعرض و مقاومت مثبت است. شما با حرف‌های پویان فقط بی‌عملی خودتان را توجیه می‌کنید. این جزوه را یک آدم ۲۴، ۲۵ ساله نوشته که یکی از چهره‌های درخشان مبارزه پیش از انقلاب است. مسعود احمدزاده هم با تحلیل فوق العاده عمیق و دقیق استدلال می‌کند که راهی نمانده جز اینکه مبارزه مسلحانه کنیم و نمونه هم می‌آورد و



انقلاب نشود، کتاب نوشته‌اند. این‌گونه نیست که فکر کنیم یک تعدادی بشکنی زدند و انقلاب شد، یا خوشی زیر دلشان زده بود و گفتند انقلاب کنیم. به‌هیچ وجه این‌طور نیست. نزدیک‌ترین یا حداقل یکی از نزدیک‌ترین افراد به شاه طی سال‌های طولانی آقای علم است که نخست‌وزیر بوده، بعد وزیر دربار شده و یار گرمابه و گلستان شاه بوده. او حدود ده سال یادداشت‌های روزانه و خاطراتش را منتشر کرده و کاملاً پیش‌بینی کرده که انقلاب اتفاق خواهد افتاد و گفته من این کتاب را در جایی می‌گذارم، ده سال پس از انقلاب منتشرش کنید. خیلی جالب است که کتاب در سال شصت و هفت منتشر شد. علم آنجا بارها و بارها می‌گوید که انقلاب خواهد شد. با اینکه به‌شدت شاه را دوست دارد و از شاه انتقاد هم می‌کند، می‌گوید این‌طور که ما پیش می‌رویم انقلاب خواهد شد. بنابراین باید همه این موارد را در مورد انقلاب در نظر بگیریم. قصد صحبت در مورد دکتر شریعتی ندارم، اما فقط می‌خواهم گریزی بزنم که ببینید روشنفکران چه وضعیتی داشتند و ساواک و نیروهای امنیتی با روشنفکران چه می‌کردند و اجازه صحبت کردن نمی‌دادند و فضا به‌شدت بسته شده بود. شکل‌گیری ساواک که قصه خودش را دارد، ولی در آن دوران نیروهای گوناگون پلیس و شهرنایان فضا را به‌گونه‌ای بسته‌اند که نیما پوشیچ در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌گوید، من هر روز که از سر کار برمی‌گردم چند تا مگس می‌گیرم و تک‌تک شان را اعدام می‌کنم، می‌گویم این پاسبان سر کوچک است که به من زور می‌گوید و نمی‌توانم با او مقابله کنم. این یکی قصاب سر کوچک است که به من زور می‌گوید. کسی مثل نیما پوشیچ با جایگاهی که در شعر نو و روشنفکری دارد، عرصه چنان بر او تنگ شده که مگس می‌گیرد و اعدام می‌کند. چرا وضعیت روشنفکری ما باید این‌گونه باشد که هیچ مغزی برای واکنش نداشته باشد. در مورد دکتر شریعتی کاملاً در جریان آن روزها هستم و کارهای دکتر شریعتی را دنبال می‌کردیم و می‌دانستیم ایشان کجا هستند و در جریان کارهایشان بودیم. شخصاً شک ندارم که اگر ایشان در زندان نبود، آن کتاب را نمی‌نوشت یا به‌گونه دیگری می‌نوشت. چون وقتی ایشان در سال ۱۳۴۳ از فرانسه به ایران آمد، با توجه به فعالیت‌هایی که آنجا داشتند به‌گونه‌ای شد که رژیم و به‌طور مشخص ساواک از ایشان می‌خواست حداقل به دو نکته اشاره کند: یکی مخالفت با روحانیت و یکی مخالفت با مارکسیسم. ساواک به‌شدت علاقه‌مند بود کسی مثل ایشان این موضوع را اعلام کند که می‌خواهد استاد دانشگاه شود، روشنفکر است، پدرش از کسانی است که کانون نشر حقایق اسلامی را دارد و آدم صاحب‌نامی است و جریان پشت آنها هم سوسیالیست‌هایی هستند که شاید از نظر رژیم قابل‌تحمّل‌تر هستند. در نظر آنها دکتر شریعتی و به‌طور کلی این جریان به‌لحاظ ایدئولوژیک مارکسیست نبود. اگر سوسیالیسم را هم مطرح می‌کنند، سوسیالیسم خداباورانه است که طبعاً آن نظام فکری می‌کرد که کم‌خطرتر است. حالا بی‌آنکه بخواهد این فرد را تحت فشار آن چنانی قرار دهد که به مهره خودش تبدیل کند، دوست دارد او را به‌گونه‌ای هدایت کند که مرتب اقرار کند ضد روحانیت و ضد مارکسیسم هستم. نظام آرام به دلایل گوناگون به این نتیجه رسید که دشمن اصلی‌اش مارکسیسم است. نظام پهلوی دوم به‌خصوص محمدرضا پهلوی فکر می‌کرد با روحانیت بهتر می‌تواند کنار بیاید و روحانیت برایش خیلی مشکل‌ساز نخواهد بود. به‌ویژه زمانی که نظر مرحوم آیت‌الله بروجردی و پیروانش این بود که ما اصولاً به سیاست‌کاری نداریم و علاقه‌مندیم شاه ما شیعه باشد و یکسری ضوابط را رعایت کند و دنبال قدرت گرفتن هم نیستیم، بنابراین از این بابت خیلی احساس خطر نمی‌کردند. بحث آیت‌الله خمینی جدا است، ولی آن رژیم بنا به شرایط جهانی و وضعیت ایران فکری می‌کرد دشمن اصلی‌اش مارکسیست‌ها هستند. از طرف دیگر روحانیونی که ممکن بود به اشکال مختلف برای رژیم مسئله‌ساز باشند برایش اهمیت داشت. به خاطر این به‌نوعی به آقای شریعتی فشار می‌آورد که در برابر این مسائل موضع‌گیری کند. وقتی کتاب «انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب‌زمین» درآمد، که هم به‌صورت پاورقی منتشر شد و هم به‌صورت جداگانه چاپ شد، ما در جمعی که آن روزها بودیم، بلافاصله گفتیم این کتاب تحت فشار ساواک نوشته شده است. به هر حال شواهد و قرائن هم نشان می‌دهد که اگر ایشان در زندان نبود، آن کتاب را نمی‌نوشت. حتماً قبول دارید که این کتاب در زندان نوشته شده و هیچ کتابی که در زندان نوشته شود بدون کنترل نخواهد بود. به‌ویژه اینکه قرار باشد کتاب به دست مثلاً پرویز ثابتی برسد که در رأس کسانی است که دکتر شریعتی را در بیرون و در داخل زندان کنترل می‌کند. حتی شواهدی هست که نصیری در جریان نوشتن کتاب بوده و حتی محمدرضا پهلوی این کتاب و «بارگشت به خویشتن» را دیده، یعنی هر دو کتابی که در زندان نوشته شدند. بنابراین این کتاب آن چیزی نیست که اگر ایشان بیرون بود می‌توانست بنویسد. شاید این تحلیل درست باشد که یکی از دلایلی که دکتر شریعتی مهاجرت کردند و از ایران رفتند، فشارهای روحی بود که به ایشان وارد می‌شد. البته بعداً کسانی توجیه کردند که دکتر شریعتی ضدمارکسیست بود و اگر بیرون زندان بود هم همین حرف‌ها را می‌زد. اما واقعیت این است که این موضع‌گیری با این غلظت، به این دلیل است که آقای دکتر شریعتی این کتاب را در زندان نوشته و متأثر از فشارهایی